



عبور از کار اجباری به کار خلاق

مصاحبه با گای استندینگ

ترجمه‌ی طاهره حصاری

مارتینا تازیولی: مایلم با پرسشی کلی درباره‌ی کارتان آغاز کنم. نظریه‌پردازی شما درباره‌ی درآمد پایه چه ارتباطی با تاملاتان در باب بی‌ثبات‌کاری (precarity) و ظهور بی‌ثبات‌کاران یا پریکاریا (precariat) در مقام یک طبقه دارد؟

گای استندینگ: من سالها درباره‌ی هر دو موضوع کار کرده‌ام. وقتی در سپتامبر ۱۹۸۶ شبکه‌ی جهانی درآمد پایه (BIEN)^۱ را تاسیس کردیم، دوره‌ایی بود که اقتصاد نولیبرالی و تاچریسم داشت به صحنه می‌آمد. این روال‌ها برای رسیدن به بازارهای انعطاف‌پذیر کار فشار می‌آوردند و برای من که در سازمان بین‌المللی کار فعالیت می‌کردم بازارهای کار انعطاف‌پذیر به معنای افزایش ناامنی برای کارگرها بود. متقاعد شده بودم که کل استراتژی نئولیبرالیسم نابرابری و ناامنی اقتصادی را تشدید می‌کند. به این ترتیب، من در ابتدا به دلایل اخلاقیاتی، به دلایل اخلاقی، و نیز به منظور دفاع از آزادی و امنیت برای مردم به حمایت از درآمد پایه برآمدم.

پس رویکرد من به موضوع درآمد پایه فلسفی بود، ولی در عین حال در بازارهای کار هم اشتغال داشتم، چون تخصص‌ام در زمینه‌ی اقتصاد کار بود و [بر همین اساس] و به این باور رسیده بودم که بر اثر سیاست‌های نئولیبرالی جامعه‌ای تکه‌تکه‌تر پدید خواهد آمد. البته در آن زمان، یعنی در دهه‌ی ۱۹۸۰، از تعبیر پریکاریا [یا

طبقه‌ی بی‌ثبات کاران] استفاده نمی‌کردم، ولی از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد پیوسته در این فکر بوده‌ام که اتفاقات جاری به واقع چیزی نیست مگر تکه تکه شدن ساختارهای طبقاتی قدیمی قرن ۱۹ و ۲۰ بدانگونه که در چارچوب نظری مارکس مطرح شده بود. حالا دیگر یک طبقه ثروتمند در صدر داشتیم و یک طبقه حقوق بگیر دارای امنیت شغلی در وسط و البته در زیر این دو لایه نیز پرولتاریای قدیمی که پیوسته داشت کوچک‌تر می‌شد و آب می‌رفت (همان پرولتاریای صنعتی که در قرن ۱۹ و ۲۰ صاحب‌نظران کمر به تجزیه و تحلیل آن بسته بودند)، و البته از آن طرف پریکاریا در حال رشد کردن بود. مثل روز روشن بود که قرار است ناامنی خیلی از مردم بیشتر شود.

اگرچه من کتاب *پریکاریا* را در سال ۲۰۱۱ نوشتم، از سال‌ها قبل درگیر بحث در باب رشد پریکاریا بودم و به نظرم می‌رسید یکی از دلایل اصلی این که از مردم توقع دارم هر چه بیشتر به حمایت از درآمد پایه برآیند همین رشد طبقه‌ی پریکاریا باشد. اگر یک طبقه‌ی پریکاریای در حال رشد وجود داشته باشد، آنهم با تمام ناامنی‌ها و مشکلاتی که به همراه دارد، در این صورت می‌شود درک کرد که تنها راه‌مان داشتن نوعی نظام درآمد پایه است که امنیت درآمد را تضمین کند. به این ترتیب، این دو [مضمون] در یک رهیافت یکپارچه با هم جمع می‌شوند.

مارتینا تازیولی: شما در کتاب‌تان گفته‌اید که درآمد پایه باید نامشروط باشد- به این معنا که درآمد پایه نباید فقط مختص بی‌ثبات کاران فقیر باشد، باید به همه تعلق بگیرد. درست می‌گوییم؟

گای استندینگ: بله، با این تفاوت که اعضای طبقه‌ی کارگر قدیمی تا حدودی از امنیت کار بهره‌مند بودند. آنها شغل‌های باثبات تمام وقت، حقوق بازنشستگی، دستمزد نسبتاً باثبات و مانند اینها داشتند. لذا ترغیب کردن آنها به حمایت از درآمد پایه سخت‌تر از ترغیب پریکاریا به این کار بود. پریکاریا دستمزد اندک و مشاغل ناامن دارد و از مزایای دولتی که قدری امنیت برایش فراهم کند برخوردار نیست. به همین دلایل پریکاریا بیشتر از پرولتاریای قدیمی مایل بوده از درآمد پایه حمایت کند و به گمانم این پیش‌بینی رفته رفته دارد درستی خودش را نشان می‌دهد.

مارتینا تازیولی: همانطور که در کتاب‌تان گفته‌اید درآمد پایه باید نامشروط باشد و نه مبتنی بر منزلت شهروندی. آیا این حرف بدین معنی است که هر کس به عنوان مهاجر از راه می‌رسد و به طور موقت در کشور حضور دارد می‌تواند درآمد پایه دریافت کند؟

گای استندینگ: پرداخت درآمد پایه باید بدون قید و شرط باشد. به عبارت دیگر نباید شرط گذاشت که برای بهره‌مندی از مزایای دولتی مثلاً فلان کار یا بهمان کار باید صورت گیرد. گمان می‌کنم به دلایل عمل‌گرایانه باید در آمد پایه را به شهروندان ساکن معمولی و به مهاجرانی که به طور قانونی به این کشور می‌آیند و کسانی که موقتاً در کشور ما به سر می‌برند بدهیم. این یک ملاک عمل‌گرایانه است نه ملاکی که مبنای فلسفی داشته باشد، ولی اگر چنین قاعده‌ای نداشته باشیم، هرگز از حمایت سیاسی برای تصویب درآمد پایه برخوردار نخواهیم شد، چون نفوذاشیست‌ها استدلال‌های بیگانه‌هراسانه‌ی ضد‌مهاجرتی مرسوم را پیش خواهند کشید. این بدان معنا نیست که ما باید از نیازها و آرزوهای مهاجران غفلت کنیم. من به جامعه‌ای باز باور دارم و به این که مردم باید از کرامت و حمایت برخوردار باشند. البته معتقدم وقتی مهاجران به کشوری می‌آیند، نباید به طور خودکار و فوراً درآمد پایه دریافت کنند؛ باید با آنها خوب رفتار کرد و از حمایت لازم هم برخوردار شوند، اما حمایت‌هایی دیگر غیر از حمایت نظام درآمد پایه.

مارتینا تازیولی: نقش دولت را در خصوص درآمد پایه چطور می‌بینید؟ با توجه به نقش محوری دولت و وابستگی شهروندان به دولت چه پاسخی برای انتقادی دارید که برخی مخالفان به نظریه‌ی درآمد پایه مطرح می‌کنند؟

گای استندینگ: از لحاظ فلسفی و از دیدگاه اقتصادی گمان می‌کنم باید بازبینی کنیم و ببینیم که منظورمان از دولت چیست. بدیهی است دولت یعنی آن نهادهای جامعه‌ی ما که بر فرآیند زندگی ما حکم می‌رانند. آنچه در عصر نئولیبرال رخ داد این بود که دولت تبدیل شد به ابزاری برای خلق یک محیط نئولیبرال فراگیر و از جمله چیزهای وحشتناکی که می‌توان به آن اشاره کرد یکی هم این است که این امر مستلزم خصوصی‌سازی امور مشترک و همه مواهب جمعی است، یعنی زمین و آبی که متعلق به همه‌ی ماست. جزء جزء زندگی خصوصی شده است. اینها همه حس ناامنی را تشدید کرده است. طرفه این که در نتیجه‌ی این کارها رفتار دولت نیز به مراتب قهرآمیزتر می‌شود. دولت به واسطه‌ی نهادهایی که طرفدار سرمایه، سودآوری و خصوصی‌سازی همه چیز هستند، سلطه‌ی خود را بر زندگی ما می‌گسترده. بنابراین گمان می‌کنم که به دولتی متفاوت نیاز داریم.

امروزه نظام درآمد پایه راهی است برای این که به مردم حس برخورداری از عدالت بدهیم، حس سهم بودن در عواید جامعه، از ثروت موروثی گرفته تا هر چیز دیگر؛ نظام درآمد پایه ابزاری است برای این که مردم حس کنند آزادی شخصی و به‌ویژه آزادی جمهوری خواهانه دارند- این حس که تحت سلطه‌ی مراجع قدرت و متنفذان غیرپاسخگو نیستند. کافی نیست، ولی در جهت درستی جریان دارد، به مردم قدری حس

داشتن آزادی جمهوری خواهانه می دهد و همچنین حس امنیتی که آدم برای فعالیت نیاز دارد. گمان نمی کنم با پرداخت درآمد پایه چیزی خلق می کنیم که این روزها با تعبیر «دولت در مقام پرستار بچه» مورد تمسخر قرار می گیرد. به واقع برقراری نظام درآمد پایه در این برهه نوعی تنبیه دولت پدرسالار است و این دولت همان چیزی است که باید از آن هراس داشت. این دولت به خودش حق می دهد که نیازهای ما را تعیین کند و بگوید چگونه به دنبال برطرف کردن این نیازها باشیم. اگر هم پدرسالاری این دولت را نپذیریم قهرآمیز برخورد می کند و کمر به مجازات مان می بندد. ما باید از اقتصاد رفتاری و از پدرسالاری دولتی دوری کنیم تا دولتی داشته باشیم که به مردم مجال آزادی داشتن بدهد، فضایی که در آن مردم بتوانند اجتماع های واقعی و انسجام اجتماعی بیافرینند یا بازآفرینی کنند.

گمان می کنم باید درآمد پایه را نه به چشم نوسدارو و نه به چشم یک حرکت سیاسی مستقل و مجزا بلکه به دید جزئی از یک سیاست ترقی خواه جدید بنگریم، به دید راهی جدید برای گفتن این که ما به بازآفرینی جامعه نیاز داریم، چون پروژهی نئولیبرالیسم جامعه را از هم گسسته و ذره ذره کرده و اصلاً منکر جامعه است. اخیراً کتابی نوشتم تحت عنوان *تاراج امور مشترک* که آگوست ۲۰۱۹ منتشر شد. این کتاب تلاشی است برای کامل کردن چرخه ی تحلیل ام از پریکاریا و درآمد پایه، آنهم از طریق نشان دادن این که چطور کالایی شدن و خصوصی سازی امور مشترک مان را به یغما برده اند و چطور این امور مشترک به طور خاص مستعمره ی سرمایه ی مالی شده اند. اگر قرار است سیاست ترقی خواهانه ی جدیدی داشته باشیم باید امور مشترک جامعه را بازپس بگیریم.

مارتینا تازیولی: اگر ممکن است نظرتان را درباره ی نظریه های سرمایه داری شناختی و نویسندگانی بگوئید که معتقدند در اقتصاد پساوردی ما همگی مولد [ارزش] هستیم، همه ی ما [ارزش] تولید می کنیم، حتی اگر کار نکنیم. اشاره ام به اقتصاددان هایی نظیر کریستین مارازی و اندرو فاماگالی است که با قدری تفاوت به مسئله ی درآمد پایه نزدیک شده اند. آنها درآمد پایه را با گفتن این که در واقع همه ی ما مولد ارزشیم توجیه می کنند. ارزشی که از همکاری اجتماعی ناشی می شود، حتی اگر به کار مزدی اشتغال نداشته باشیم. آنها درآمد پایه را با تاکید بر این که ما مولد [ارزش] هستیم توجیه می کنند، حتی اگر مفهوم تولید برای آنها معنای وسیع تری داشته باشد.

گای استندینگ: طی سالیان من بارها درباره ی این موضوع با اندرو فاماگالی گفتگو کردم. او دوست قدیمی و عزیز من است و به گمانم شما نظر او و نظر من را بسیار نزدیک می دانید. ما گاهی اوقات در بحث هایمان به جای واژه ی welfare [به معنای رفاه] از واژه ی common-fare استفاده می کردیم [در این

واژه‌ی نوساخته‌ی اخیر به جای جزء اول کلمه‌ی مرکب *wel-fare* جزء *common* نشسته تا به امور مشترک و جمعی اشاره داشته باشد]. اما گمان می‌کنم که ایده‌ی سرمایه‌داری شناختی احتمالاً بسیار انتزاعی‌تر از آن است که بسیاری از مردم بتوانند آن را درک کنند و تازه به نظرم تعبیر مولد بودن هم تعبیری مساله‌دار است. می‌توان برگشت به تمایز مارکسی میان ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی. به نظرم انقلاب فناورانه میزان کار پرداخت‌نشده را افزایش می‌دهد، یعنی کاری که هیچ ارزش مبادله‌ای ندارد. مثلاً به همین کاری که من و تو در حال انجامش هستیم توجه کن: صد البته که تو چیزی به من پرداخت نمی‌کنی، چیزی گیر من نمی‌آید. ما داریم هر روز بیشتر و بیشتر درگیر انجام کارهای بدون مزد می‌شویم. کار ما در خارج از محیط کار، خارج از زمان کار رسمی، هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود، و با این که نمی‌توانیم به آسانی این قبیل کارها را از کار پرداخت‌شده تفکیک کنیم، می‌دانیم که خیلی صورت‌های کاری که مکلف به انجامش هستیم مزدی ندارد.

پس از نظر من کل ماجرای درآمد پایه، یا به عبارتی، سهم عموم-که از بودجه عمومی که باید ایجاد کنیم به مردم پرداخت می‌شود، همانطور که در کتاب جدیدم ترسیم کردم- راهی است برای ادغام این معنای رفاه عمومی مبتنی بر امور مشترک [*commom-fare*] با ماهیت سرمایه‌داری امروزی، یعنی فضایی که در آن به وبژه اگر در زمره‌ی پریکاریا باشی، باید کار زیادی انجام دهی که کار [مزدی] نیست، کار زیادی که ارزش مصرفی دارد، ولی ارزش مبادله‌ای ندارد. در عین حال اگر نظام درآمد پایه داشته باشیم باید مجالی فراهم کنیم تا مردم وقت بیشتری صرف کار اجتماعی و کار مراقبتی و همین کاری که من و تو داریم انجام می‌دهیم بکنند. به مردم مجال می‌دهیم بیشتر احساس کنند که کارشان در اختیار خودشان است و این نیز موجب تقویت حس انسجام و معنای جامعه می‌شود، چون به آدم حس بنیادی امنیت داشتن می‌دهد. اگر هیچ امنیت و نظام توزیعی نداشته باشیم، عده‌ی زیادی از مردم در برابر استثمار و سرکوب آسیب پذیرتر می‌شوند.

مارتینا تازیولی: نظر شما در مورد پیشنهادی که گروه‌های فمینیستی مثل *ni una menos* در آرژانتین و *mon una di meno* در ایتالیا مطرح کرده‌اند چیست؟ این که درآمدی برای خودساماندهی (*selfdetermination*)^۱ در نظر گرفته شود، ایده‌ای که درآمد پایه را بسط می‌دهد تا کار بازتولید

^۱ درآمدی که به فرد فرد اعضای جامعه فارغ از جنسیت یا موقعیت شهروندی‌شان تعلق می‌گیرد. با این حال هدف اولیه از طرح چنین پیشنهادی آزاد کردن زنها و اقلیت‌های جنسی از کارهای اجباری لازم برای بازتولید اجتماعی از قبیل کارهای خانه، پرستاری و مراقبت از سالمندان و بیماران و کودکان در خانه بوده که غالباً جزو وظایف «طبیعی» زنان خانواده قلمداد

اجتماعی را نیز در بر بگیرد. از این هم کلی تر، آیا شما معتقدید که امروزه معنای تولید باید باز تولید اجتماعی را نیز در بر بگیرد؟

گای استندینگ: من تکلیف خودم را در مورد این مسأله‌ی خاص نمی‌دانم. بدیهی است که من فمینیست هستم، زیرا آدم باید هواخواه برابری به هر معنایی باشد و سعی کند به همه مجال دهد تا توانایی‌های بالقوه‌شان را محقق کنند. موضع من این است که ثروت جامعه‌ی ما عمدتاً در گذر زمان و به واسطه‌ی عموم مردم پدید آمده و همه‌ی ما هم حقی برابر برای سهم بردن در تولید تاریخ داریم. انگیزه اصلی من برای دفاع از ایجاد یک صندوق بودجه عمومی در واقع حس عدالت اجتماعی است، صندوقی که از آن سهمی برابر به همه پرداخت شود. این امر مردم را قادر می‌سازد تا در همه‌ی ابعاد بازتولید اجتماعی زمان بیشتری صرف مراقبت از همدیگر کنند و در ضمن زمان بیشتری برای کارهای خلاق و پربار در اختیارمان می‌گذارد. همچنین به ما کمک می‌کند تا در جهت تحقق اهداف زیست محیطی خود حرکت کنیم. به گمانم این قضیه با آنچه در مورد فمینیسم رادیکال گفتید همخوان است و بنابراین من با آن موافقم.



مارتینا تازیولی: آیا به نظر شما طرز تلقی و نحوه‌ی اجرای درآمد پایه در کشورهای ثروتمند و کشورهای به اصطلاح در حال توسعه فرق دارد، یعنی کشورهایی که یک دولت رفاه کم و بیش موفق دارند و کشورهایی که چنین دولتی ندارند یا هنوز ندارند؟

گای استندینگ: از یک نظر برقراری نظام درآمد پایه در کشورهای در حال توسعه راحت تر است. زیرا در این کشورها از نهادهای پیچیده‌ی موجود در دولت‌های رفاه خبری نیست. من اخیراً گزارشی در این مورد به حزب کارگر ارائه کردم و [بر مبنای آن] برخی طرح‌های آزمایشی هم برای بخش‌های مختلف کشور پیشنهاد کردیم. اگر بنا باشد این طرح‌ها در مناطقی که درآمد پایه ارائه می‌شود پیاده گردد، باید بعضی چیزها را جایگزین کرد. در بریتانیا سال ۲۰۱۲ حزب محافظه‌کار «اعتبار جهانی» را براه انداخت مایه‌ی رسوایی است، نظام افتضاحی است و اجرای نظام درآمد پایه را پیچیده‌تر می‌کند. تغییر دادن آن دشوار است و برای این کار به حمایت خیلی از نهادهای دولت مرکزی نیاز می‌افتد. ما چند طرح آزمایشی در هند انجام دادیم و در آنجا درآمد پایه‌ی نسبتاً کمی ارائه کردیم، بدون اینکه نظام‌های رفاهی موجود را عوض کنیم. نتیجه این که شاهد

می‌شود. چنین درآمدی می‌تواند به زن‌ها و در نهایت به همه اعضای جامعه مجال بیشتری بدهد برای ساماندهی به خود، اختیار عمل و تصمیم‌گیری در موارد مذکور.

بهبود در تغذیه، سلامت، تحصیل، وضعیت زنان، وضعیت معلولان و مانند اینها بودیم. مطمئن‌ام که اگر ما چنین نظامی در منچستر یا کالابریا داشته باشیم نتایجی بسیار مشابه به بار می‌آورد.

گزارش من برای حزب کارگر تا حدی از ویلیام بوریج و گزارش رفاه اجتماعی او در سال ۱۹۴۲ الهام گرفته بود. بوریج به توجیه نظام مدنظر خود می‌پردازد و می‌گوید این نظام برخی از مصیبت‌های بزرگ را چاره می‌کند: تبلی، نادانی و فلاکت. او گمان می‌کرد نظام امنیت اجتماعی که ترویج می‌کند در غلبه بر به قول او غول‌ها کمک خواهد کرد. من هم تلاش می‌کنم ایده‌ی درآمد پایه را به ایده‌ی جامعه‌ی خوب پیوند بدهم. غول‌هایی که امروزه باید شکست‌شان بدهیم عبارتند از نابرابری، ناامنی و بدهی‌های خصوصی عظیم. همه‌ی اینها استرس زیادی ایجاد می‌کند. تغییر فناورانه، خودکار شدن و هوش مصنوعی هم به نابرابری و عدم امنیت دامن می‌زند. گمان نمی‌کنم هیچ کدام میزان کار ما را کم کند یا جایگزین آن شود. به نظرم [اوضاع دارد طوری پیش می‌رود که] ما مجبوریم بیشتر کار کنیم نه کمتر و برای بیشتر مردم این موضوع تحمل‌ناپذیر است.

یکی از چیزهای دیگری که ممکن است کمک‌مان کند تا در بحث عمومی راجع به درآمد پایه پیروز شویم جدی گرفتن تهدید انقراض است. انقراضی که از بحران زیست‌بومی سرچشمه می‌گیرد ما را ملزم می‌کند که از آینده‌ی تولید محوری که فقط به رشد اقتصادی بی‌پایان، کالایی‌شدن، دستکاری میل‌ها و مانند اینها نظر دارد فاصله بگیریم. به گمان باید مالیات‌های زیست‌بومی وضع کنیم و فقط در صورتی می‌توانیم این طرح را اجرا کنیم که درآمدهای حاصله را منصفانه تقسیم کنیم. خطر دیگری که ممکن است در میان سیاستمداران و نخبگان اجتماعی به همان اندازه مهم به نظر برسد تهدید نفوفاشیسم است. در وضعیت‌هایی تحت سلطه‌ی شخصیت‌هایی نظیر بوریس جانسون در انگلستان و دونالد ترامپ در آمریکا، سیاستمداران ترقی‌خواه باید از طریق درآمد پایه به مردم قدری امنیت بدهند. اکثر مردم اگر امنیت نداشته باشند به فاشیسم روی می‌آورند و این استدلالی است که باید از آن در جناح چپ به طور موثرتر بهره بگیریم.

مارتینا تازیولی: شما از آثار رهایی‌بخش طرح درآمد پایه‌ی همگانی گفته‌اید. اما آیا این رهایی در جهتی ضد سرمایه‌داری است یا نهایتاً در خدمت سرمایه‌داری؟ آیا برقراری نظام درآمد پایه صرفاً حافظ نظام طبقاتی موجود نیست؟

گای استندینگ: به نظرم برقراری نظام درآمد پایه رهایی‌بخش است. در چنین نظامی هر کس موقعیت‌اش او را در برابر ستم یا استثمار یا هر دو آسیب‌پذیرتر می‌کند، توان بیشتری برای نه گفتن و سرباز زدن از اطاعت و زیر سلطه رفتن دارد. به نظرم هیچ سیاست خاصی نمی‌تواند به خودی خود رهایی کامل را به ارمغان آورد.



ولی به گمانم نظام درآمد پایه‌ی همگانی از همه‌ی سیاست‌های اجتماعی موجود رهایی‌بخش‌تر است. حرف من به کسانی که به طرح درآمد پایه انتقاد دارند این است که لطفاً سیاست دیگری نام ببرید که رهایی‌بخش‌تر باشد، نه پدرسالارانه‌تر. گمان می‌کنم که ماهیت درآمد پایه با همه‌ی انواع پدرسالاری ضدیت دارد، در حالی که بسیاری شکل‌های اعانه یا امنیت اجتماعی که در ازای مشارکت مستقیم در کاری حاصل می‌شود در حقیقت پدرسالارانه‌ترند. در این روال‌ها استدلال اصلی این است که اگر فلان کار را بکنید ما هم در عوض چیزی به شما می‌دهیم و شما هم شاکر خواهید بود. برخلاف این روال‌ها، به نظرم کل سنت فلسفی پشت این حرکت برای برقراری نظام درآمد پایه رهایی‌بخش و غیرپدرسالارانه است.

مارتینا تازیولی: به نظرتان ایده‌ی درآمد پایه می‌تواند هم برای جناح راست و هم برای جناح چپ جذاب باشد؟ اگر چنین است آیا درآمد پایه نظام طبقاتی را حفظ می‌کند یا می‌تواند در مبارزه با بی‌کاری به کار آید؟

گای استندینگ: به نظر من تعبیر حق کار کردن در جهان بورژوازی معنایی ندارد و من در این مورد کاملاً با مارکس همداستانم. حق کار کردن فقط زمانی معنی می‌دهد که آدم حق داشته باشد بگوید نه، حق انصراف از شغلی که آدم نمی‌خواهدش. پس لازمی داشتن حق کار کردن این است که آدم درآمد پایه‌ای داشته باشد. این دو تناقضی با هم ندارند، لازم و ملزوم یکدیگرند. اجبار به کار کردن با حق کار کردن یکی نیست. این که مجبور باشی بروی بیرون و شغلی دست و پا کنی که دوست نداری ولی از سر ناچاری بدان تن بدهی چون ناامید شده‌ای نمی‌شود حق کار کردن. و البته معتقد هم نیستم که اکنون یا در آینده‌ی نزدیک، خطر بیکاری توده‌ها وجود داشته باشد، چون کار برای انجام دادن بسیار است. تعداد آدم‌های شاغل در جهان امروز بیش از هر زمان دیگری در تاریخ است... آنهم درست در همان زمان که فناوری هم از هر زمان دیگری در تاریخ پیشرفته‌تر است. پس معتقد نیستم که قرار است ناگهان کاری برای انجام دادن وجود نداشته باشد. کارهای بسیاری هست که ممکن است بخواهیم انجام دهیم: مراقبت از یکدیگر، جامعه و خودمان، انجام کارهایی که بیشتر به محیط زیست کمک می‌کند نه این که آن را نابود کند. پس من خودم را درگیر این بحث نمی‌کنم که در حال زائد شدن هستیم. در مقام انسان ما باید میزان کار، میزان کار ضروری یا تحمیلی، را کم کنیم. من کاملاً طرفدار این موضع هستم؛ این روال باید مجالی برای ما فراهم کند تا زمان فراغت و کار حقیقی ما که همانا زمان فعالیت خلاقانه ما باشد افزایش یابد.



گای استندینگ اقتصاددان بریتانیایی و یکی از اعضای موسس شبکه‌ی جهانی درآمد پایه (BIEN) است. این مصاحبه ترجمه‌ای است از:

<https://www.radicalphilosophy.com/interview/from-forced-labour-to-creative-work>

¹ <https://basicincome.org/>



استندینگ، گای. تازیولی، مارتینا. «عبور از کار اجباری به کار خلاق، مصاحبه با گای استندینگ»، ترجمه‌ی طاهره حصاری، دموکراسی رادیکال، ۱۴۰۰/۰۶/۱۱، دریافت از:

<https://radicald.net/gukb>